



برای دانلود صوت جلسه اینجا کلیک کنید
توصیه اکید می شود که حتما همراه با خواندن متن کتاب صوت سخنرانی این جلسه (با صدای رهبری) را هم گوش کنید!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ
تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ
يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ
خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ
وَإِنِّي أَخْلِفُهُمْ وَأَنَا آخِفْتُمْ وَمَا أَعْلَنُكُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ
فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ

سوره مبارکه ممتحنه

۱



مسئله ای که امروز ما اینجا مطرح می کنیم، مسئله ای است به نام ولایت. مسئله ولایت، به آن صورتی که ما مطرح می کنیم و از قرآن استنباط می کنیم، غالباً کمتر مطرح می شود. البته اسم ولایت و کلمه ولایت با گوش شیعه آشناست. در دعاهای ما، در خواسته های ما از خدا، در روایات ما، در افکار رایج و عمومی ما، مسئله ای به نام ولایت، با قداست و احترام تمام و با آرزوی تأمین چیزی به نام ولایت، توأم است. ما همیشه به عنوان شیعه خود را دارای ولایت می دانیم، و اگر یک قدری شیعه، و سواسی و دقیق و محتاط باشد، همیشه از خدا می خواهد، آرزو می کند که خدا او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به او بفهماند. بنابراین کلمه ای به نام ولایت به گوش آشناست. علی التّهایه^۱، بنده درباره این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی از ریشه می خواهم حرف بزنم. می رسمیم به ولایت علی بن ابی طالب علیه الصّلاة والسلام اما فعلاً در مراحل قبل از آن می خواهم حرف بزنم. ولایت را از قرآن و از آیات کریمه قرآن می کشیم بیرون، استنباط و استخراج می کنیم و می بینید که چه اصل مدرن مترقی جالبی است اصل ولایت، و یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و یک عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چطور بی خودی ول معطلند. این را درک خواهید کرد و احساس خواهید کرد.

در سایه این بحث به خوبی می‌شود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش نماز و روزه‌اش روزه و عباداتش عبادت نیست. به خوبی می‌شود با این بحث فهمید که چرا جامعه‌ای و امتی که ولایت ندارد، اگر همه عمر را به نماز و روزه و تصدق تمام اموال بگذرانند، باز لایق غفران و لطف خدا نیست. و خلاصه در سایه این بحث، معنای احادیث ولایت را می‌شود فهمید، از جمله این حدیث معروفی که از چند نفر از ائمه علیهم‌السلام رسیده و بنده بعضی از جملات و کلماتش را اینجا تکرار می‌کنم: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَّلَايَةَ وَّلِيِّ اللَّهِ فَيُؤَالِيَهُ وَ يَكُونُ جَمِيعَ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ»^۱ اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شب‌ها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد، اما با ولی خدا ولایت نداشته باشد - دقت کنید در این تعبیر - با ولی خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولی خدا را نداشته باشد، این چنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی‌ثمر و خنثی است.

مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است، یک چیز جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، درحقیقت تمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حالا خواهیم دید که اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می‌ماند. لذا ناچاریم که یک مختصری تکرار کنیم بحث‌های گذشته را در زمینه نبوت، کلیاتش را بگوییم برای شما تا برسیم یواش یواش، از حاشیه وارد بشویم در متن مسئله ولایت. البته این را هم بگوییم که طرح این مسئله، بسیار دشوار است و بیان این مسئله، بسی دشوارتر است؛ برای خاطر اینکه آن قدر مسائل ضعیف و سست و غیرمنطقی در زمینه ولایت، در ذهن‌های افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی آن حرف درست را، آن حرفی که با متن قرآن و متن حدیث منطبق است، در باب ولایت می‌خواهی بگویی، یکی از دو اشکال پیش می‌آید؛ یا اشتباه می‌شود به همان حرف‌هایی که در ذهن‌ها هست، یا احساس بیگانگی می‌شود نسبت به آنچه که به عنوان ولایت گفته می‌شود، در دو گروه؛ لذا خیلی دشوار و مشکل است این بحث. اما من از فضل پروردگار متعال استمداد می‌کنم و سعی می‌کنم که بتوانم این بحث را در ظرف دو، سه روز ان شاء الله تمام بکنم. و شما برادرها هم دقت بکنید، توجه بکنید، از یکنواختی بحث کسل نشوید تا من بتوانم بحث را به طور کامل تعقیب کنم.

پیغمبر خدا برای چه می‌آید؟ گفتیم که پیغمبر می‌آید برای به تکامل رساندن انسان، می‌آید برای تخلق دادن انسان‌ها به اخلاق الله، می‌آید برای کامل کردن و به اتمام رساندن مکارم اخلاق. آنچه که

گفتم مضمون احادیث است؛ «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۱، پیغمبر برای ساختن انسان‌ها می‌آید، برای به قوام رساندن این مایه‌ای که نامش انسان است، می‌آید.

از چه راهی و از چه وسیله‌ای پیغمبر استفاده می‌کند برای ساختن انسان؟ چه جور انسان‌ها را پیغمبر می‌سازد؟ مدرسه درست می‌کند؟ مکتب فلسفی درست می‌کند؟ پیغمبر صومعه و جایگاه عبادت درست می‌کند؟ گفتیم که نه؛ پیغمبر برای ساختن انسان، کارخانه انسان‌سازی درست می‌کند. پیغمبر ترجیح می‌دهد که ده سال، بیست سال، دیرتر موفق بشود؛ اما آنچه می‌سازد، یک انسان و دو انسان و بیست تا انسان نباشد؛ کارخانه انسان‌سازی درست کند که به‌طور خودکار انسان کامل پیغمبرپسند تحویل بدهد. پس پیغمبر برای ساختن انسان‌ها و به قوام آوردن مایه انسان، از کارخانه انسان‌سازی استفاده می‌کند.

کارخانه انسان‌سازی چیست آقا؟ کارخانه انسان‌سازی، جامعه و نظام اسلامی است. اینجا آن نقطه پیچ، نقطه اساسی توجه و تکیه حرف است. همه می‌گویند پیغمبر، انسان می‌خواهد بسازد، همه می‌گویند پیغمبر برای تعلیم و تربیت می‌آید و همه این را می‌فهمند؛ آنچه باید فهمید، آنچه که با دقت باید فهمید، این است که پیغمبر یکی یکی گوش انسان‌ها را نمی‌گیرد به یک کنج خلوتی ببرد، در گوششان زمزمه مهر خدا بنوازد. پیغمبرها مکتب علمی و فلسفی تشکیل نمی‌دهند تا یک مشت شاگرد درست کنند، این شاگردها را بفرستند تا مردم را در اقطار عالم هدایت کنند. پیغمبر کارش از این قرص و قائم‌تر، استوارتر و ریشه‌دارتر است. چه کار می‌کند؟ یک کارخانه‌ای که از آن کارخانه جز انسان بیرون نمی‌آید، می‌سازد و آن کارخانه، جامعه اسلامی است.

جامعه اسلامی چیست؟ چه جور عنصر و ماهیتی است؟ اینها بحث‌های دیگری است. حالا برای اینکه این گوشه مطلب هم مختصری روشن شده باشد، می‌گوییم؛ البته در روال بحث ما خیلی حرف مربوطی نیست. جامعه اسلامی یعنی آن جامعه‌ای، آن تمدنی که در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی است، حدود الهی در آن جامعه جاری می‌شود، عزل و نصب را خدا می‌کند، در مخروط اجتماعی - اگر به شکل مخروط فرض کنیم و ترسیم کنیم، همچنانی که معمول و مرسوم عده‌ای از جامعه‌شناس‌هاست - در رأس مخروط خداست و پایین‌تر از خدا، همه انسانیت و همه انسان‌ها. تشکیلات را دین خدا به وجود می‌آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین می‌کند و دین

خدا اجرا می‌کند و دین خدا دنبال این قانون می‌ایستد؛ این جامعه اسلامی است.

مثل کجا آقا؟ مثل مدینه. همچنانی که پیغمبر آمد در مدینه یک جامعه‌ای تشکیل داد. خب در مکه هم بودند، می‌توانستند متفرق بشوند در اقطار بلاد، آنجا خدا را هم عبادت کنند، نه، این کافی نبود. آمدند مدینه، یک جامعه‌ای تشکیل دادند، در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کرد. نایب خدا که حکومت می‌کرد آنجا، عملاً چه کسی بود؟ پیغمبر. مقررات را چه کسی درست می‌کرد؟ چه کسی وضع می‌کرد؟ چه کسی جعل می‌کرد؟ پیغمبر. قوانین را چه کسی اجرا می‌کرد؟ چه کسی وادار می‌کرد مردم را که اجرا کنند؟ پیغمبر.

در یک چنین جامعه‌ای که همه چیز از خداست، نماز جماعت و خطبه پس از نماز جماعت، با سرود میدان جنگ یکی است. در همان مسجدی که پیغمبر خدا در آنجا می‌ایستاد و اقامه نماز جماعت می‌کرد و برای مردم منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد و درس می‌داد و تزکیه و تعلیم می‌کرد، در همان مسجد بود که عَلَم جهاد را می‌آوردند، پیغمبر می‌بست، می‌داد دست اسامة بن زید،^۱ می‌داد دست فلان بن فلان که بروید، «انطلقوا عَلَى اسم الله»^۲ با نام خدا حرکت کنید، دشمن را فلان جا گیر بیاورید، فلان کار را بکنید. در همین مسجد بود که پیغمبر خدا حد جاری می‌کرد. در همین مسجد بود که دادگستری پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد اداره کار و اقتصاد پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد زکات جمع می‌شد و پخش می‌شد. هم درس بود، هم نماز و نیایش بود، هم سرود میدان جنگ بود، هم مال و اقتصاد بود، و خلاصه همه چیز، هم دنیا و هم آخرت، یکپارچه و یک کاسه، تحت رهبری پیغمبر، در خانه خدا؛ این جامعه اسلامی است. پیغمبرها می‌آیند یک چنین جامعه‌ای درست کنند. در این جامعه هرکه بیاید، انسان می‌شود. اگر انسان کامل هم نشود، مجبور می‌شود به رفتار انسان‌ها حرکت کند. هرکه بخواهد خوب باشد، در جامعه پیغمبر می‌تواند خوب باشد؛ در جامعه‌های غیر الهی این جوری نیست.

در جامعه‌های غیر اسلامی و غیر الهی، آدم‌ها می‌خواهند خوب باشند، نمی‌توانند؛ شما دلت می‌خواهد متدین باشی، نمی‌توانی. دلت می‌خواهد ربا ندهی و ربا نخوری، می‌بینی نمی‌شود. زن دلش می‌خواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط، او را در فشار می‌گذارد. همه عوامل و انگیزه‌ها انسان را از یاد خدا دور

۱. اسامة بن زید، فرزند زید بن حارثه، غلام آزاد شده پیامبر، و ام‌ایمن کنیز حضرت آمنه، مادر رسول خدا بود. پیامبر پس از بازگشت از حجة الوداع، او را در جوانی، فرمانده سپاه مسلمین برای نبرد با رومیان کرد. در زمان امیرالمؤمنین ابتدا با امام بیعت کرد، لکن در جنگ‌های امیرالمؤمنین حضور نداشت. به دلیل ندامت از این کوتاهی در اواخر عمر، امام باقر در حدیثی توصیه کرده‌اند که درباره او جز خیر گفته نشود.

می‌کند. عکس و نمایش و تفصیلات و رفت‌وآمدها و معاملات و گفتگوها، همه انسان را از خدا دور می‌کند و ذکر خدا را از دل انسان بیگانه می‌کند. در جامعه اسلامی عکس قضیه است. در جامعه اسلامی، بازاری، مسجدش، دارالحکومه‌اش، رفیقش، خویشاوندش، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه انسان را به یاد خدا می‌اندازند، به طرف خدا می‌کشانند، با خدا آشتی می‌دهند، با خدا رابطه ایجاد می‌کنند، بنده خدا می‌سازند و از بندگی غیر خدا دور می‌کنند. اگر جامعه اسلامی زمان پیغمبر، پنجاه سال ادامه پیدا می‌کرد، همان رهبری بر سر کار می‌ماند، یا بعد از پیغمبر، علی بن ابی طالب علیه السلام با همان رهبری ای که پیغمبر معین کرده بود، جای پیغمبر می‌نشست، شما این را مطمئن باشید، بعد از پنجاه سال، همه آن منافقین تبدیل می‌شدند به مؤمنین واقعی. اگر می‌گذاشتند که حکومت نبوی و علوی دنبال یکدیگر ادامه پیدا بکند، آن جامعه انسان‌ساز، به طور قهری، همه آدم‌های غش‌دار را هم بی‌غش می‌کرد، همه دل‌های منافق را هم مؤمن می‌ساخت، همه کسانی که روحشان با ایمان آشنا نبود نیز آشنا با خدا و باایمان می‌شدند، این طبع قضیه مربوط به جامعه اسلامی است. پیغمبرها می‌آیند یک چنین چیزی درست کنند. وقتی این درست شد، مثل کارخانه انسان‌سازی، یکی یکی نه، ده تا ده تا نه، صد تا صد تا نه، گروه‌گروه و خیل خیل، مردم مسلمان می‌شوند، هم مسلمان ظاهری، در ظاهر امور مسائل اسلامی و هم مسلمان و مؤمن قلبی و واقعی و باطنی. این درست شد؟ پس پیغمبر برای یک چنین کاری می‌آید.

گفتم ولایت را از ریشه می‌خواهیم بحث بکنیم. اولی که پیغمبر فکر اسلامی را می‌آورد؛ اولی که دعوت پیغمبر شروع می‌شود، آیا پیغمبر یک‌تنه، می‌تواند یک جامعه را اداره بکند؟ آیا یک جامعه، تشکیلات نمی‌خواهد؟ عده‌ای که این تشکیلات را اداره بکنند، نمی‌خواهد؟ سربازی که از این جامعه دفاع کند و دشمنان این جامعه را به جای خود بنشانند، نمی‌خواهد؟ کسانی که با پیغمبر یاری کنند و دعوت نبی را نشر بدهند، لازم نیستند؟ می‌بینیم که چرا. همه کار باید از طریق اسباب معمولی انجام بگیرد. پیغمبرها هم در بیشترین فعالیت‌هایشان از اسباب معمولی استفاده کرده‌اند. پیغمبر وقتی که می‌آید، برای اینکه بتواند جامعه مورد نظر را که همان کارخانه انسان‌سازی است، تشکیل بدهد؛ برای این کار احتیاج دارد به یک جمع به هم پیوسته متحد، دارای ایمان راسخ، از اعماق قلب مؤمن و معتقد به این مکتب، با گام استوار، پویا و جویای آن هدف. یک چنین جمعی را پیغمبر اول کار لازم دارد. لذا پیغمبر بنا می‌کند این جمع را فراهم آوردن و درست کردن. با آیات قرآن، با مواظب حسنه، «أدْعُ إِلَى

سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ^۱، با مواظب حسنه، با آیات قرآن، با نفوذ کلام نبوی، دل‌های مسلمانی را در اول کار، در اطراف خود به وجود می‌آورد. اینها یک جمعیتی را تشکیل می‌دهند. پس پیغمبر اول کار، وقتی که دعوت خود را مطرح می‌کند، یک جمعیت به وجود می‌آورد، یک صف به وجود می‌آورد، یک جبهه درمقابل جبهه کفر ایجاد می‌کند. این جبهه از چه کسانی تشکیل شده؟ از مسلمانان استوار مؤمن معتقد نافذالقلب. از آن کسانی که «لَا تَأْخُذْهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّامٍ»^۲ هیچ ملامت ملامت‌کننده‌ای آنها را از راه خدا بر نمی‌گرداند. اینها مسلمان‌های گام اولند.

(خیلی خلاصه و فشرده دارم می‌گویم برای ذهن‌هایی که مایلند درک کنند. احساس می‌کنم خیلی هم احتیاج به تشریح و توضیح ندارد؛ به علاوه که اگر بخوایم خیلی توضیح بدهم، از رشته سخن اصلاً دور می‌افتیم، اصل حرف از بین می‌رود. اگر روزهای دیگر دیدم احتیاج است، ممکن است باز تشریح کنم بیشتر. فعلاً بگذارید اصل مطلب را بگویم.)

یک عده و یک جبهه را پیغمبر به وجود می‌آورد، اینها در میان چه جامعه‌ای دارند زندگی می‌کنند؟ در میان جامعه جاهلی. مثلاً مسلمانان صدر اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، اینها آنجا دارند زندگی می‌کنند. اگر بخواهند این جریان باریک، که به نام اسلام و مسلمین به وجود آمده، در میان آن جامعه جاهلی پرتعارض و پُرزحمت باقی بماند، اگر بخواهد همین جمعیت و همین صف و همین جبهه نابود نشود، از بین نرود، هضم نشود، حل نشود، بایستی این عده مسلمان را مثل پولاد آبدیده به همدیگر بتابند. این مسلمان‌ها را باید آن‌چنان به هم متصل و مرتبط کنند که هیچ عاملی نتواند اینها را از یکدیگر جدا کند. به قول امروزی‌ها و فرهنگ‌های امروزی، یک انضباط حزبی بسیار شدید و سختی را، باید در میان این افراد مسلمان برقرار کنند. باید اینها را هرچه بیشتر به هم بچسبانند، هرچه بیشتر به هم بجوشانند و گره بدهند، و هرچه بیشتر از جبهه‌های دیگر، از جریان‌های دیگر، از انگیزه‌های مخالف، دور نگه دارند؛ چون اینها در اقلیتند. جمعیتی که در اقلیتند، ممکن است فکرشان تحت الشعاع فکر اکثریت، قرار گیرد. عملشان، حیثیتشان، شخصیتشان، ممکن است در لابه‌لای حیثیت‌ها و شخصیت‌ها و عمل‌های بقیه مردم، که حیثیتاً مخالف با آنها هستند گم بشود، نابود بشود، هضم بشود، از بین برود. برای اینکه اینها هضم نشوند، برای اینکه اینها نابود نشوند، برای اینکه اینها بتوانند به عنوان یک

۱. سوره مبارکه نحل / آیه ۱۲۵: با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به شیوه‌ای که نیکوتر است مجادله نمای.

۲. حدیث شماره ۲۲

جمعی باقی بمانند، تا در آینده، جامعه اسلامی با دست‌های استوار اینها بنا بشود و اداره بشود و ادامه پیدا بکند و اینها یاوران پیغمبر باشند، برای اینکه اینها بتوانند بمانند، اینها را هرچه بیشتر به همدیگر متصل می‌کنند و هرچه بیشتر از سایر جبهه‌ها جدا می‌کنند.

مثل چه؟ مثل یک عده کوهنوردی که از یک راه صعب‌العبور کوهستانی دارند عبور می‌کنند. ده نفر آدم در میان برف‌ها، عشاها به دست، در این راه باریک و پُر از خطر، باید این راه را، این پیچ و خم را، این گردنه را، گُدار را طی کنند تا برسند به قلّه کوه. به اینها گفته می‌شود به همدیگر بچسبید، کمربندهایتان را به هم ببندید، جُدا جُدا و تک‌تک حرکت نکنید که اگر تنها ماندید، خطر لغزیدن هست؛ اینها را محکم به یکدیگر جوش می‌دهند. غیر از اینکه به همدیگر جوش می‌دهند، می‌گویند خیلی بار با خودتان برندارید، به این طرف و آن طرف نگاه نکنید، فقط سرتان به راه خودتان و حواستان به کار خودتان باشد. به همدیگر هم محکم اینها را می‌بندند و کمرها و دست‌ها را، که اگر یک نفر از اینها افتاد، اگر دو نفر افتاد، بقیه بتوانند او را نگه دارند. حالت به هم بستگی شدید کوهنوردان، نشان‌دهنده و نمایشگر حالت به هم بستگی و جوشیدگی شدید مسلمانان آغاز کار است. این به هم بستگی یک اسمی دارد یا نه؟ این پیوستگی مسلمانان جبهه آغاز دین، که به همدیگر جوشیدند، به همدیگر گره خوردند، از هم جدایی‌پذیر نیستند، با دیگر جبهه‌ها به کلی منقطعند، با خودشان هرچه بیشتر چنگ‌درچنگ و دست‌دردستند، آیا در قرآن و حدیث نامی دارد یا نه؟ بله؛ این نام، ولایت است، ولایت.

هنوز خیلی مانده برسیم به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و اینکه «وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي»^۲.

به آن بعد از یکی دو ساعت صحبت کردن می‌رسیم. هنوز به آنجاها نرسیدیم، باید گوش کنید.

پس ولایت یعنی چه در اصطلاح اُولی قرآنی؟ در اصطلاح اُولی قرآنی، ولایت یعنی به هم پیوستگی و هم‌جبهگی و اتصال شدید یک عده انسانی که دارای یک فکر واحد و جویای یک هدف واحدند، در یک راه دارند قدم برمی‌دارند، برای یک مقصود دارند تلاش و حرکت می‌کنند، یک فکر را و یک عقیده را پذیرفته‌اند. هرچه بیشتر این جبهه باید افرادش به همدیگر متصل باشند و از جبهه‌های دیگر و قطب‌های دیگر و قسمت‌های دیگر خودشان را جدا و کنار بگیرند، چرا؟ برای اینکه از بین نروند، هضم نشوند. این را در قرآن می‌گویند ولایت.

۱. معبر و گذرگاه

۲. حدیث شماره ۴۳

پیغمبر جمع مسلمان آغاز کار را، با این پیوستگی و جوشیدگی به وجود می‌آورد، اینها را به همدیگر متصل می‌کند، اینها را باهم برادر می‌کند، اینها را به صورت یک پیکر واحد درمی‌آورد، به وسیله اینها امت اسلامی را تشکیل می‌دهد، جامعه اسلامی را به وجود می‌آورد. از پیوند اینها با دشمن‌ها، با مخالفین، با معاندین، با جبهه‌های دیگر که در آیات فردا ان شاء الله خواهید دید جلوگیری می‌کند. مابین اینها و جبهه‌های دیگر جدایی می‌اندازد، از پیوستن به جبهه یهود، از پیوستن به جبهه نصارا، از پیوستن به جبهه مشرکین، اینها را باز می‌دارد و هرچه بیشتر سعی می‌کند صفوف اینها را فشرده و به هم جوشیده بکند. برای چه؟ برای اینکه اگر اینها به این حالت نباشند، اگر ولایت نداشته باشند، اگر به هم پیوسته صد درصد نباشند، میان آنها اختلاف به وجود بیاید، از برداشتن بار امانتی که بر دوش آنهاست، عاجز خواهند ماند. نمی‌توانند این بار را به سرمنزل برسانند.

البته بعدها که جامعه اسلامی به یک امت عظیمی تبدیل می‌شود، بازهم ولایت لازم است. اینکه در یک امت چگونه ولایت لازم است و برای چه لازم است را، بسط می‌دهم. همین جای مطلب بیاییم به ولایتی که شیعه می‌گوید، دقت کنیم. ما گفتیم یک جمع کوچک در میان یک دنیای ظلمانی، در میان یک دنیای جاهلی، باید به همدیگر متصل و مرتبط باشند تا بتوانند بمانند. اگر باهم چسبیده و جوشیده نباشند، ماندن و ادامه حیاتشان ممکن نیست. مثال زدیم به جمع مسلمان آغاز اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، یا در اولی که به مدینه آمده بودند.

مثال دیگری هم دارد یا نه؟ بله. کی؟ جمع کوچک تشیع در زمان خلافت‌های ضدشیعی و ضداسلامی در تاریخ آغاز اسلام. شما خیال می‌کنید که شیعه به آسانی می‌توانست بماند؟ شما خیال می‌کنید که حربه‌های تبلیغاتی از طرفی، خفقان و اختناق از طرفی، زندان‌ها و شکنجه‌ها و کشتن‌ها از طرفی، ممکن بود اجازه بدهد که یک جمعی بماند؟ یک جمع فکری مثل شیعه، که این قدر با قدرت‌های زمان خودش معارض و موجب دردسر آنها بود، چطور شد که ماند؟ برای خاطر ولایت ماند. یک به هم پیوستگی و هم‌جبهگی عجیبی میان شیعه زمان خلافت‌های اسمی، ائمه علیهم‌السلام ایجاد کرده بودند تا در سایه این ولایت، بتوانند این جریان تشیع در میان جریان‌های گوناگون دیگر محفوظ بماند.

شما یک رودخانه عظیمی را در نظر بگیرید، از چندین طرف آب وارد این رودخانه می‌شود. آب‌ها با جریان‌های تندی دارند حرکت می‌کنند. سطح رودخانه ناهموار است، گرداب به وجود می‌آید، آب‌ها روی هم می‌غلطد، انواع جریان‌های مخالف در این رودخانه، در این بستر دارند همین‌طور در همدیگر

فرومی روند، همدیگر را خنثی می‌کنند، روی سر هم می‌زنند، این آب دارد پیش می‌رود. لابه‌لای این جریان‌ها، در میان این آب‌های کدر و غبارآلود و گل‌آلود، یک جریان آب شیرین تمیز نظیف روشن، دارد راه خود را ادامه می‌دهد و در این بستر سیل و مسیل عجیب پیش می‌رود. این جریان باریک، اتفاق می‌افتد، در بعضی از دریاها و رودخانه‌ها، شاید بعضی دیده باشند، دو رنگ آب، دو نوع آب در کنار هم دارند حرکت می‌کنند، بر اثر عوامل طبیعی که وجود دارد، که آنها را نمی‌خواهم بگویم. در میان این مسیل عجیبی که جریان‌های تند دارد حرکت می‌کند، یک جریان آب باریک، دارد در میان این جریان‌های تند، می‌رود و سالم می‌ماند و می‌رود. عجیب این است، هرگز قاطی نمی‌شود، هرگز رنگش خراب نمی‌شود، هرگز طعم آب‌های شور و تلخ دیگر را نمی‌گیرد، همان طعم شیرین، همان رنگ شفاف، همان خلوص و صفا و بی‌کدورتی را ادامه می‌دهد و نگه می‌دارد و پیش می‌رود.

شما عالم اسلام را در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس تشبیه کنید به همین رودخانه‌ای که انواع جریان‌های فکری و سیاسی و عملی گوناگون، در آن علیه همدیگر داشتند راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند. از اول تا آخر که نگاه می‌کنید، جریان تشیع را می‌بینید. می‌بینید یک آب باریکی است. در میان این توفان عجیب، چیز ناچیز و خردی به نظر می‌رسد و به نگاه می‌آید، اما خودش را نگه داشته، هرگز کدر نشده، هرگز طعمش خراب نشده، هرگز صفای خودش را از دست نداده، هرگز رنگ و طعم و بوی آب‌های دیگر را به خودش نگرفته، باقی مانده و رفته. چه چیزی این را نگه داشته؟ چه چیزی توانسته عامل بقای این جریان شیعی بشود؟ وجود آن ولی‌ای که ولایت را در میان مردم و در میان پیروان خود توصیه می‌کند، آنها را به همدیگر می‌بندد، آنها را باهم مهربان می‌کند، ولایت را ترویج می‌کند، این‌هم به همان معنای ولایت زمان پیغمبر. ولایت شیعی، آن ولایتی که این‌همه روی آن تأکید شده، یک بُعدش این است، بُعدهای دیگر هم دارد، آنها را هم می‌گویم. هنوز همه‌ی مطلب این نیست که گفتم، این یک بعد و یک جانب از مطلب است. ولایت یعنی به‌هم پیوستگی.

مؤمنین را اولیای یکدیگر می‌داند قرآن، آن کسانی که دارای ایمان راستین هستند، هم‌جهگان و پیوستگان یکدیگرند و می‌گویند شیعه. از شیعه تعبیر مؤمن می‌شود در روایات. شما در کلمات فقهای اقدمین^۱ هم که نگاه کنید و در خیلی از روایات، در بعضی از مناصب اسلامی شرایطی را ذکر می‌کنند، از جمله می‌گویند اسلام، بعد از اسلام، ایمان. می‌گوید آقا، ایمان یعنی چه؟ منظور از ایمان یعنی دارا بودن

۱. (ق دم) گذشته‌تر، پسین

طرز فکر خاص شیعه. یعنی اسلام را از دیدگاهی که شیعه می‌بیند، دیدن، با منطقی که شیعه اثبات می‌کند، اثبات کردن، این معنای ایمان است. ما می‌بینیم که در زمان ائمه علیهم‌السلام این جوری شیعیان را با یکدیگر منسجم، به هم پیوسته، برادر و متصل ساخته‌اند تا بتوانند جریان شیعه را در تاریخ حفظ کنند؛ و الا شیعه هزار بار از بین رفته بود؛ هزار بار افکار، هضم شده بود. همچنانی که بعضی از فرق دیگر همین جور شدند، رنگ از دست دادند، از بین رفتند، نابود شدند.

به هر صورت این یک بعد از ابعاد ولایت است، که ان شاء الله فردا یک بعد دیگرش را، که آن شاید از جنبه‌ای اهمیتش بیشتر است و چون بعد از این بُعد حتماً باید بیان بشود، عرض خواهم کرد و آن ولایت ولی الله است. ولایت شیعیان با هم معلوم شد؛ ولایت ولی خدا یعنی چه؟ ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ ولایت امام صادق یعنی چه؟ اینی که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم، یعنی چه؟ که یک عده‌ای خیال می‌کنند ولایت ائمه، یعنی فقط ائمه را دوست بداریم؛ و چقدر اشتباه می‌کنند؛ چقدر اشتباه می‌کنند! فقط دوست داشتن نیست، و الا مگر در عالم اسلام کسی پیدا می‌شود که ائمه معصومین خاندان پیغمبر را دوست ندارد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمن اینها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آنها جنگیدند، همه دشمن بودند با آنها؟ خیلی هایشان دوست می‌داشتند اینها را؛ اما برای خاطر دنیا حاضر بودند با آنها بجنگند. خیلی هایشان می‌دانستند اینها دارای چه مقامات و چه مراتبی‌اند. وقتی خبر رحلت امام صادق را به منصور دادند، منصور بنا کرد گریه کردن. تظاهر می‌کرد؟ پیش چه کسی؟ پیش نوکرهای خودش می‌خواست تظاهر کند؟ پیش ربیع حاجب^۲ می‌خواست تظاهر بکند؟ تظاهر نبود، واقعاً دلش سوخت، واقعاً حیفش آمد که امام صادق بمیرد. اما چه کسی او را کشت؟ خودش! خودش دستور داد که امام صادق را مسموم کنند؛ اما وقتی که خبر رسید که کار از کار گذشته، قلبش تکان خورد منصور. پس منصور هم ولایت داشت؟! از همین قبیل، اشتباه است آن کسانی که می‌گویند مأمون عباسی^۳ شیعه بود. شیعه یعنی چه؟

۱. عبدالله بن احمد ملقب به منصور، از آنجا که بسیار بخیل و حسابگر بود، به منصور دوانیقی شهرت یافت. پس از مرگ برادرش سقاح در ۱۳۶ق به خلافت رسید و تا سال ۱۵۸ حکومت کرد. علاوه بر به شهادت رساندن امام صادق، قیام‌های محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم را سرکوب کرد. او ابومسلم خراسانی را به قتل رساند و حکومت بنی عباس را بر تمام مناطق اسلامی استوار ساخت.

۲. ربیع، خدمتکار مخصوص منصور دوانیقی و به تعبیر آن روز حاجب او بود. از سال ۱۵۳ق تا آخر زندگی منصور در این پست به او خدمت می‌کرد.

۳. عبدالله بن هارون، ملقب به مأمون، با قتل برادرش امین، در سال ۱۹۸ق به حکومت رسید. او از داناترین خلفای عباسی به شمار می‌آید. برای کنترل علویان، امام رضا را ولیعهد خود معرفی کرد و امام را از مدینه به خراسان فراخواند. او سعی داشت با شکست امام در مناظره‌های علمی، جایگاه ایشان را نزد مردم تنزل دهد، لکن هر بار حقانیت و اعلمیت امام بیش از پیش معلوم می‌شد. مأمون تا سال ۲۱۸ق حکومت کرد.

شیعه یعنی کسی که بداند حق با امام رضاست؟ فقط همین؟ اگر این است که مأمون عباسی و نیز هارون الرشید، منصور، معاویه، یزید، از همه شیعه‌تر بودند پس. آیا زُبای امیرالمؤمنین در سقیفه، نمی‌دانستند حق با علی‌ست؟ همه می‌دانستند، پس شیعه بودند؟ آیا آن کسانی که با امیرالمؤمنین در افتادند، محبت نداشتند به او؟ چرا، غالباً محبت داشتند، پس شیعه بودند؟ پس ولایت داشتند؟ نه آقا، ولایت غیر از این حرف‌هاست. ولایت بالاتر از اینهاست. ولایت علی بن ابی طالب و ولایت ائمه را اگر فهمیدیم چیست، آن وقت حق داریم به خودمان برگردیم، ببینیم آیا ما ولایت داریم یا نه؟ آن وقت اگر دیدیم نداریم، از خدا بخواهیم و بکشیم که ولایت ائمه را به دست بیاوریم.

یک عده‌ای خوششان می‌آید سر خودشان را کلاه بگذارند. به صرف اینکه محبت دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت ائمه را واقعاً دارند، به صرف اینکه اعتقاد دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت یعنی همین. این نیست ولایت، از این بالاتر است ولایت، که البته شرح خواهم داد فردا، که ولایت با ائمه هدی علیهم‌السلام به چه معناست. چه جوری می‌شود ائمه علیهم‌السلام را ما ولی خودمان بدانیم و ما ولایت آنها را داشته باشیم. آن وقت می‌فهمیم که چقدر داعیه‌های ولایت، ناآگاهانه و برخلاف واقع است.

همیشه در ایام عید غدیر، معمول است، این را می‌خوانند مردم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۱. بنده به دوستانم غالباً این جور می‌گویم، می‌گویم نگویید «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا»، می‌ترسم دروغ باشد، بگویید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ» خدایا ما را از متمسکین به ولایت قرار بده. ببینیم هستیم یا نه. آن وقت خواهیم رسید به این مطلب. آن هم یک بُعد دیگر از ابعاد ولایت است.

آنچه که امروز گفتم، در این کلمات خلاصه می‌شود؛ ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا می‌کوشد، به این معناست و به این است که میان افراد این جبهه، هرچه بیشتر اتصال و پیوستگی به وجود بیاید. هرچه بیشتر دل‌های اینها به هم گره بخورد و نزدیک بشود و هرچه بیشتر، از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آنها می‌اندیشند و بر ضد آنها عمل می‌کنند، جدا بشود. این معنای ولایت است.

بنده فکر می‌کنم سوره ممتحنه را می‌شود به این معنا، اسمش را گذاشت سوره «ولایت». آیات سوره ممتحنه این معنا را به خوبی روشن می‌کند. حالا توجه کنید تا من همین آیاتی که خواندم، برایتان معنا کنم.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، «لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ» دشمن من و دشمن خودتان را اولیا، ولی‌ها نگیرید. اینجا البته در ترجمه، بد ترجمه نکرده: نباید کافران را که دشمن من و شمایند، یاران خود برگرفته. بد نیست، این تعبیر می‌سازد با آن معنایی که در ذهن ما هست. بعضی‌ها معنا می‌کنند: دشمن من و دشمن خودتان را دوست خود مگیرید؛ این معنای کاملی نیست. فقط مسئله دوستی و محبت نیست، بالاتر از اینهاست. ولی خودتان نگیرید؛ یعنی هم جبهه خودتان ندانید، یعنی خودتان را در صف آنها قرار ندهید، یعنی در دل، خودتان و آنها را در یک صف فرض نکنید، آن‌کسی که دشمن خدا و دشمن شماست، در کنار خودتان ندانید او را، بلکه روبه‌رو و دشمن و معارض با خودتان ببینید.

«تُلَقَّوْنَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ»، هم جبهه و هم صف ندانید که پیام دوستی به آنها بدهید. «وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ» درحالی که می‌دانید اینها کافر شده‌اند به آنچه که از حق و حقیقت، پروردگار برای شما فرو فرستاده است، «يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ» پیامبر و شما را از شهر و دیارتان بیرون می‌کنند، «أَنْ تُوْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ» به خاطر اینکه شما ایمان می‌آورید به پروردگارتان، به الله، که پروردگار شماست. دشمن من و دشمن خودتان را، هم جبهه و یار و یاور مگیرید؛ «إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي» اگر در راه جهاد و مجاهدت و کوشش برای من خارج شدید و برای به دست آوردن خشنودی من، اگر واقعاً راست می‌گویید، اگر واقعاً در راه من تلاش و مجاهدت می‌کنید، حق ندارید آن‌که را دشمن من و دشمن شماست، هم جبهه و یار و پیوسته خودتان قرار بدهید.

البته این سوره، بسیار سوره جالب و مهمی است. در یک صفحه دیگر از همین آیاتی که می‌خوانیم، روشن می‌کند که منظور خدا کدام کفار است. نمی‌گوید با همه کفار طرح دوستی نریزید، نمی‌گوید با کفار، مطلقاً رابطه‌تان را قطع کنید، نه؛ بعد می‌گوید که با کدام یک از گروه‌های کافر. تقسیم می‌کند گروه‌های کافر را، که اگر رسیدیم ممکن است آن آیه را هم فردا برایتان معنا کنم. «تُسَبِّحُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ» در نهان و خفا، محبت و مودت خود را به آنان تحویل می‌دهید. «وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ» من دانانم به آنچه شما پنهان می‌کنید، پنهان کرده‌اید و آنچه آشکار ساخته‌اید. «وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» هرکس از شما که این کار را انجام بدهد، با دشمنان خدا طرح دوستی و یآوری بریزد، خودش را هم جبهه آنها بداند و نشان بدهد، هرکس این کار را بکند، «فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ

السَّبِيل» راه میانه را گم کرده است. از راه میانه گمراه شده است.

بعد از آن، برای خاطر اینکه مسلمان‌ها، از لحاظ فکری هم قانع بشوند که چرا باید با کفار قطع رابطه کرد، معرفی می‌کند اینها را. البته بد نیست این تذکر را بدهم که آیات، شأن نزولش، دربارهٔ حاطب بن ابی بلتعنه است. حاطب بن ابی بلتعنه یک مسلمان یک خُرده کم ایمانی بود. این، وقتی که پیغمبر اکرم می‌خواست برود به جنگ با کفار قریش، فکر کرد که ممکن است که پیغمبر در این جنگ مغلوب بشود و خویشاوندان او که در میان کفار هستند، مورد آسیب قرار بگیرند و این جزو سربازان پیغمبر است. اینجا زرنگی خواست به خرج بدهد، یک مرد رندی^۱ به خرج داد. حالا که ما کنار پیغمبر هستیم، در رکاب پیغمبر، جهاد هم که می‌کنیم، ثواب مجاهدین در راه خدا را هم که می‌بریم، احتیاطاً یک نامه‌ای هم بنویسیم به کفار، اینجا دوستی و وفاداری خودمان را نسبت به آنها هم اعلام کنیم؛ چه ضرری دارد؟ اگر در میدان جنگ با آنها روبه‌رو شدیم، البته کمکشان نمی‌کنیم. اما حالا چه مانعی دارد که من یک نامه‌ای بنویسم و کفار را - به خیال خودش - خام کنم و با آنها هم طرح دوستی بریزم. چه ضرری دارد؟ هم خدا را داشته باشیم - به قول رایج بچه‌ها - هم خرما را. آقا و کدخدا باهم دعوا می‌کردند، گفت کدام راست می‌گویند؟ گفت هم آقا راست می‌گوید، هم کدخدا! هر دو طرف را داشته باشیم.

یک نامه‌ای برداشت نوشت به سران قریش، امضا هم کرد پای آن را. خودش را هم خوب معرفی کرد تا بدانند که این، با آنها خوب و دوست و مهربان است. نامه را هم داد به زنی، این زن هم گذاشت میان گیس‌هایش یا توی لباس‌هایش، راه افتاد طرف مکه.

پیغمبر عزیز و گرامی، با وحی خدا از ماجرا مطلع شد. امیرالمؤمنین را و یکی، دو نفر دیگر را فرستاد، بین راه رفتند آن زن را پیدا کردند، تهدیدش کردند و کاغذ را از او گرفتند. بعد که آمد، پیغمبر گفت: خب، چرا این کار را کردی مرد؟ چرا اسرار نظامی و جنگی را فاش می‌کنی برای دشمن؟ گفت: یا رسول الله، من آنجا دوستانی دارم، خویشاوندانی دارم، می‌ترسم آنها مورد زحمت قرار بگیرند، خواستم این نامه را بنویسم که شاید دل آنها یک قدری نسبت به من نرم بشود. آیه در جواب می‌گوید: اشتباه نکنید، دل آنها با شما نرم نخواهد شد. آن کسانی که از لحاظ فکری ضد شما هستند، آن کسانی که دین شما، ایمان شما به زیان آنهاست و آنها همت بر نابودی دین و ایمان شما گماشته‌اند، اینها هرگز با شما مهربان و دوست

۱. زیرکی، زرنگی

نخواهند بود. این آیه بعدی این مطلب را بیان می‌کند، می‌فرماید: «إِنْ يَثْقَفُوكُمْ» اگر دست بیابند بر شما، «يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً» دشمن شما خواهند بود.

ای حاطب بن ابی بلتعنه نادان! خیال نکن اگر حالا اینجا یک کمکی به آنها کردی، فردا پاس کمک تو را می‌دارند، نه به خدا. کمکشان کردی، بیشتر بر تو مسلط می‌شوند. کمکشان کردی، بیشتر دستِ ظلم و جور را بر روی تو می‌گشایند. «يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً» دشمن شما خواهند بود. «وَيَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسِّنَنَتَهُمْ بِالسَّوْءِ» دست و زبان خود را به بدی بر روی شما می‌گشایند. دستشان را می‌گشایند، شما را بیشتر تحت فشار قرار می‌دهند، زبانشان را به بدی به روی شما می‌گشایند، شما را تحقیر می‌کنند، شما را بی‌حیثیت و بی‌شرافت می‌کنند، شما را به عنوان یک انسان قابل نمی‌شناسند. حالا دارید کمکشان می‌کنید، خیال نکنید این کمک‌ها به دردتان خواهد خورد. «وَوَدَّوْا لَوْ تَكْفُرُونَ»، فردا اگر بر شما مسلط بشوند، همین یک ذره عقیده قلبی را هم نمی‌گذارند شما نگه دارید، دوست می‌دارند که شما کافر بگردید. خیال نکنید که آزاد و راحت می‌گذارند شما مسلمان بمانید و به وظایف اسلامی‌تان عمل کنید.

بعد آیه‌ای و یک جمله قاطعی راجع به قوم و خویش‌های آقای حاطب بن ابی بلتعنه و قوم و خویش‌های همه حاطب بن ابی بلتعنه‌های تاریخ بیان می‌کند. شما برای خاطر فرزندان‌تان، برای خاطر قوم و خویش‌هایتان، برای خاطر آقازاده‌تان، برای خاطر آسایش نزدیکانتان، حاضرید با دشمن خدا بسازید؟ برای جلب دوستی بندگان ضعیف خدا و جلب منافع خودتان و نزدیکانتان، حاضرید از فرمان خدا بگذرید، با دشمن خدا دوستی کنید؟ مگر چقدر این ارحام و اولاد به درد آدم می‌خورند؟ مگر این جوانی که شما برای خاطر شغلش، برای خاطر بورسش، برای خاطر کاسبی‌اش در میان کفار قریش، حاضری با کفار قریش بسازی، چقدر به درد تو خواهد خورد بیچاره؟ چقدر تو را از عذاب خدا نجات خواهد داد؟ ای نادان!

حاطب بن ابی بلتعنه برمی‌دارد با کفار، با دشمنان پیغمبر روی هم می‌ریزد، برای خاطر اینکه خویشاوندانش، ارحامش، اولادش آنجا آسیب نبینند! مگر این ارحام و اولاد چقدر به درد آدم می‌خورند که آدم برای خاطر آنها عذاب پروردگار و سَخَطِ الهی را متوجه خودش بکند. «لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَ لَا أَوْلَادُكُمْ» ارحام و خویشاوندان شما و فرزندان شما، به شما سودی نمی‌بخشند، «يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصَلُ بَيْنَكُمْ» روز قیامت میان شما و آنها جدایی می‌افکند. یا این جوری بخوانیم و معنا کنیم؛ «لَنْ تَنْفَعَكُمْ

۱. (س خ ط) غضبی شدید که عقوبت و عذاب در پی دارد.

أَرْحَامِكُمْ وَلَا أَوْلَادِكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» در روز قیامت ارحام و اولاد به شما سودی نمی بخشد. «يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ» جدا می کند میان شما را خدای روز قیامت. «يَوْمَ يَفْرُقُ الْمَرْءَ مِنْ أَخِيهِ ﴿۲۳﴾ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ ﴿۲۴﴾ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ» آن روزی که انسان از برادر خود می گریزد، از پدر و مادر خود می گریزد، از همسر مهربان و فرزندان و نور دیدگان عزیز خود می گریزد. همین بچه ای که امروز این قدر غمش را می خوری، بدان که روز قیامت، تو از او گریزان، او از تو گریزان و هر دو از همه خلائق دیگر گریزان، همه از هم می گریزند، وقت ندارند، مجال ندارند به هم برسند، از حال هم بپرسند. «لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» هرکسی در آن روز، یک کاری دارد، یک سرگرمی ای دارد، یک گرفتاری ای دارد که همان گرفتاری خودش او را بس. در روز قیامت انسان این قدر خودش گرفتار است که به گرفتاری دیگران نمی رسد، حتی فرزندش. یک خاری به دست فرزندت می رود، حاضری دنیا و آخرت را قربانش کنی؟ بیچاره! روز قیامت از او خواهی گریخت. اگر ما بفهمیم منطق قرآن را در این زمینه، بدانند آن کسانی که برای خاطر آسایش و راحتی فرزندانشان حاضرند به سعادت دنیا و آخرت پشت کنند، و حاضرند به بدبختی ها و شقاوت ها و تیره روزی ها رو کنند، اگر بدانند این منطق قرآن را، شاید تکان بخورند. این بچه انسان، این دختر انسان، این پسر انسان، این عزیزی که تو را به سوی جهنم می کشاند و تو که حاضر نیستی کمترین آسیبی به خودت برسد، برای خاطر او بزرگ ترین آسیب ها را تحمل می کنی؛ چقدر با توست؟ چقدر برای توست؟ چقدر به تو سود می دهد؟ کجا در قیامت باری از بارهای سنگین تو را حاضر است بر روی دوش خودش بگذارد، کجا؟ «لَنْ تَنْفَعَكُمُ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»؛ خدا به آنچه می کنید داناست.

«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ»؛ این آیات، قسمت پر اوج این آیاتی ست که خواندم. به مؤمنین می گوید: مؤمنین، شما را در عمل ابراهیم و پیروان ابراهیم سرمشقی نیکوست. ببینید ابراهیم و پیروانش، همراهانش چه کردند، شما هم همان کار را بکنید. آنها چه کردند؟ آنها صاف و صریح رو کردند به قوم گمراه زمان خودشان، به بندگان و عبده طاغوت و آلهه دروغین زمان، گفتند ما از شما و خداوندگارانتان بیزاریم، ما به شما کفر ورزیدیم، ما از شما روگردانیدیم، میان ما و شما همیشه زمان، بغض و دشمنی، عداوت و خشم و کینه برقرار است. فقط یک راه آشتی وجود دارد و آن «حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ»، بیابید داخل منطق فکری ما بشوید. صریحاً می گوید: مؤمنین، شما هم مثل ابراهیم عمل کنید.

«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ» بی گمان ابراهیم برای شما سرمشقی نیکو است، «وَالَّذِينَ مَعَهُ» و آن کسانی که با او بوده اند، همراهانش، «إِذْ قَالُوا لَقَوْمِهِمْ» آن زمان که به قوم خودشان گفتند، «إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ» ما بیزاران و میزایان از شما هستیم، «وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ» و نیز بیزاریم از هر آنچه که جز خدا می پرستید و عبودیت می کنید، «كَفَرْنَا بِكُمْ» به شما کفر ورزیدیم، «وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ أَبَدًا» میان ما و شما، دشمنی و بغض و کینه برای همیشه نمایان و آشکار شد، «حَتَّى تَوَمَّنُوا بِاللَّهِ وَحَدَّةً» تا وقتی که به خدای یکتا ایمان آورید.

قرآن می گوید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^۱ برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشقی نیکوست، «لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ» برای آن کسانی که امید به خدا و روز قیامت دارند، «وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَنِيُّ الْحَمِيدُ» هرکس پشت کند و از این دستور رو بگرداند و اعراض کند، خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است، و بر دامن کبریایی اش ننشیند گرد.^۲ اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیت و شرف تو لکه دار خواهد شد و خدا زبانی نمی بیند. این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید؛ ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفین معاصر خودشان می گویند: «إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ» ما از شما بیزار هستیم.

امام سجاد و یارانش با مردم منحرف زمان خود همین طور صحبت کردند. در بحارالانوار حدیثی است که می گوید: یحیی بن ام طویل،^۳ حواری امام چهارم، در مسجد مدینه می آمد و رو به مردم می ایستاد. همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آنها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند و نه وابستگان به بنی امیه بودند، پس چه بودند؟ بزذلانی بودند که برای خاطر عاشورا و کربلا، از ترس خفقانی که بنی امیه به وجود آورده بودند، دور آل محمد را خالی گذاشته بودند؛ ولی افراد معتقدی بودند.

یحیی بن ام طویل در مقابل همین مردم می ایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می کرد. «يَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ»^۴ ما به شما کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار

۱. سوره مبارکه ممتحنه / آیه ۶

۲. گر جمله کاینات کافر گردند / بر دامن کبریات ننشیند گرد (بابا افضل کاشانی)

۳. یحیی فرزند دایه حضرت سجاد بود و به برکت ارتباط نزدیک با امام و استفاده از معارف ایشان، در دفاع از حقانیت ائمه و مبارزه با حاکمیت فرهنگ طاغوت استوار بود.

۴. حدیث شماره ۴۰

شد؛ یعنی همان حرفی که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکین و منحرفین و گمراهان معاصر خودش می‌گفت. ببینید که ولایت، همان ولایت است. ابراهیم هم دارای ولایت است، شیعه امام سجاد هم در زمان خود دارای ولایت است؛ همدیگر را باید داشته باشند و از دشمنان جدا باشند. اگر شیعه‌ای از شیعیان امام سجاد در زمان امام سجاد، از روی ترس یا طمع، دنبال جبهه دشمن رفت، او از ولایت امام سجاد خارج است و متصل به جبهه امام سجاد نیست. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد به آنها می‌گوید: «كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ»؛ و یحیی بن ام‌طویل از اصحاب بسیار خوب و زبده امام سجاد بود.

عاقبت کار این مسلمان زبده این بود که حجاج بن یوسف او را گرفت، دست راستش را برید، دست چپش را برید، پای راستش را برید، پای چپش را برید؛ اما او باز بنا کرد با زبان حرف زدن، زبانش را هم برید، تا اینکه از دنیا رفت. و این در حالی بود که شیعه را سامان داده بود و استوانه‌های اساسی کاخ تشیع را بعد از امام سجاد، فراهم و استوار ساخته بود.